

مبارزه زنان و مبارزه طبقاتی - بخش دوم

ماری فردریکسن

از سازمان مارکسیستی Socialistisk Standpunkt در دانمارک

ترجمه: بابک کسرای

babakkasrayi@yahoo.com

زیست‌شناسی و طبیعت زن

بعضی‌ها می‌گویند بنیان نابرابری بین مردان و زنان در زیست‌شناسی است. این استدلال چندین شکل می‌گیرد. بسیاری فمینیست‌ها می‌گویند ستم‌کشی زنان به علت مردسالاری است که در طبیعت مرد نهفته تا او زن را سرکوب کند. اما چنانکه انگلس توضیح می‌دهد، تاریخ اولیه نوع بشر نشان می‌دهد که زنان همیشه مورد سرکوب و در موقعیتی پایین‌تر از مردان بوده‌اند. بدین‌سان شاهدهی نیست که نشان دهد که در زیست مردان نهفته که باید زنان را سرکوب کنند و به طور کلی هم در زیست مردم چیزی نهفته که باید همدیگر را سرکوب کنند. این نوع تفکر در ضمن به نتیجه‌ای بسیار بدبینانه می‌رسد چرا که در این‌صورت راه چاره‌ای هم وجود ندارد.

بعضی دیگر از «طبیعت زن» حرف می‌زنند. این اشاره به باصطلاح «طبیعت زن» به اندازه همان ادعا که سرکوب زنان در مردان نهفته، ارتجاعی است. این دیدگاهی مشابه کسانی است که می‌خواهند بگویند سوسیالیسم غیرممکن است چرا که طبیعت انسان حریص، خودخواه و ... است. واقعیت اینجاست که چیزی به نام «طبیعت بشر» که همیشه یکسان باشد نداریم. «طبیعت انسان» در طول زمان با رشد جامعه تغییر می‌کند. تفاوتی که بین مردان دوره‌ی نوسنگی و مردان معاصر هست بسیار بیشتر از تفاوت بین مردان و زنان امروز است. مثلاً ببینید که چه تفاوت رفتاری بین زنان در قبیله‌ی بدوی آفریقای و در جهان غربی امروز انتظار می‌رود. یا به تفاوت‌ها بین دختری نگاه کنید که در هالیوود بزرگ شده با دختری که در روستایی کوچک در چین بزرگ شده. تفاوت بسیار عظیمی است.

تد گرانت و آلن وودز در کتاب خود راجع به مارکسیسم و علوم که «خرد در شورش» نام دارد توضیح می‌دهند که چگونه طبیعت بشر محصول تاریخ است:

«مارکس و انگلس توضیح دادند که «انسان خودش را می‌سازد». طبیعت انسان، مثل آگاهی، محصول شرایط غالب اجتماعی و اقتصادی است. به همین علت است که طبیعت بشر، در پی توسعه خود جامعه، در طول تاریخ تغییر یافته. برای زیست‌شناسان اجتماعی، مشخصه‌های انسانی به ظاهر از نظر زیستی از طریق ژن‌های ما یکسان می‌آیند و این پایه‌ی این افسانه می‌شود که «نمی‌توان طبیعت بشر را تغییر داد». در واقعیت اما این باصطلاح «طبیعت بشر» در طول تاریخ بشر بارها و بارها تحول و بازتحول یافته.» (خرد در شورش، صفحه ۳۲۹).

اما بعضی‌ها اعتراض می‌کنند و در می‌آیند که به‌رحال دختران و پسران رفتار متفاوتی دارند. پسران بیشتر با تفنگ و ماشین بازی می‌کنند و دختران عروسک را ترجیح می‌دهند. اخیراً

وقتی از مادری در تلویزیون پرسیدند که چرا اسباب بازی‌های دخترانه برای دخترش می‌خرد، پاسخ داد: «رنگ صورتی را خیلی دوست دارد، فکر کنم ژنتیک باشد» یعنی نسخه ساده‌ای از استدلال زیست‌شناسی که در همه‌ی جای جامعه به آن برمی‌خوریم. از این نوع تفکر استفاده می‌شود تا گفته شود غریزه‌ی مادر در این است که زن تنها مواظب کودکان باشد و در نتیجه جایش خانه است.

بزرگ شدن ما متفاوت است

چگونه می‌توان زیست‌شناسی و فرهنگ را از هم جدا کرد؟ در طی چند هزاره فرهنگی ایجاد شده که در آن تفاوت در بزرگ شدن دختران و پسران از روزی که به دنیا می‌آیند انجام می‌شود. البته که هیچ چیز به خودی خود تغییر نمی‌کند و مطالعات نشان می‌دهد که این هنوز در کشورهای توسعه‌یافته مثل دانمارک و سوئد هم اتفاق می‌افتد. این بخشی از فرهنگ در تمام کشورها است چرا که طبقات و نابرابری در تمام کشورها موجودند. در نتیجه غیرممکن است که بگوییم در رفتار متفاوت پسران و دختران چه تفاوت زیستی هست (اگر اصلاً چنین تفاوتی در کار باشد). به نظر ما بدون شک تفاوت در این است که دختران و پسران چگونه بزرگ می‌شوند و این در شکل‌گیری شخصیت‌شان **تاثیر دارد**. تاریخ نشان می‌دهد که شیوه‌ی رفتار انسان‌ها، هنجارها و ارزش‌هایی که ارزش می‌نهند نه بسته به «طبیعت بشر» که دقیقاً بسته به شرایط مادی است که ما در آن بزرگ می‌شویم و رشد می‌کنیم.

آزمایشی که آن الیزابت نادنسن، استاد کمکی در زبان دانمارکی و روان‌شناسی که متخصص رشد مغز کودکان است، انجام داده نشان می‌دهد چگونه رفتار ما با کودکان از بدو نوزادی‌شان متفاوت است. در این آزمایش از گروهی از داوطلبان خواسته شده از نوزادی سه ماهه نیم‌ساعت نگاه‌داری کنند. این آزمایش در اتاقی با دوربین‌های مخفی انجام شده. عمداً لباس‌هایی با جنسیت خنثی تن کودکان کرده بودند تا فرق پسر و دختر معلوم نشود.

«پس از این‌که مدتی از کودک مراقبت می‌کنند، برای تمام افراد آزمایش (چه مرد و چه زن) کار سخت می‌شود. آن‌ها بازی‌ای را آغاز کرده‌اند اما روشن است که از نظر جسمی راحت نیستند و احساس عجیبی دارند و پیش از این‌که مادر کودکان برگردد، تمام شرکت‌کنندگان بدون استثنا کمی پوشک را پایین می‌کشند تا جنسیت کودک را چک کنند! و سپس به راحتی در ویدئوها می‌توان دید که نفس راحتی می‌کشند و انگار دارند می‌گویند: «خوب پس این نوعی هستی! پس حالا می‌دانم چگونه بغلت کنم، با تو حرف بزنم و با تو بازی کنم.» این واقعیت آدم را به فکر می‌اندازد بخصوص با توجه به این‌که هیچ تفاوت روان‌شناسی در نیازهای دختر و پسر سه ماهه نیست. **پس تفاوت در رویکرد ما در شیوه‌ی برخوردمان با کودکان خردسال می‌تواند عمیقاً بسته به انتظارات جنسی ناخودآگاه ما داشته باشد.** (آن الیزابت نادنسن، *Pæne piger og dumme drenge*، تاکید و ترجمه از دانمارکی به انگلیسی از نویسنده مقاله است-م).

نکته‌ی پایه‌ای آن الیزابت نادنسن این است که «مغز بر اساس نفوذی که می‌پذیرد تکامل می‌یابد». در نتیجه وقتی رفتار متفاوتی با پسران و دختران داشته باشیم، مغز آن‌ها هم به طور متفاوتی پیشرفت می‌کند. خوشبختانه مغز در طول زندگی رشد می‌کند و در نتیجه تحت تاثیر کل زندگی آن‌ها قرار می‌گیرد (۱).

تجربه نشان می‌دهد که دختران و پسران از زمان تولد تأثیرات متفاوتی می‌پذیرند و چنانکه در بالا توضیح دادیم، «طبیعت زن» و «طبیعت مرد» در طول تاریخ تغییر می‌کند. با تغییر تأثیرات، ما رشد دختران و پسران را تغییر می‌دهیم. در نتیجه هیچ پایه‌ی زیست‌شناسانه ندارد که بگوییم زنان به خانه تعلق دارند، ریاضیات را نمی‌فهمند یا به هر شکل پایین‌تر از مردان هستند. همین‌طور که این ادعا که مردان ضرورتی زیستی برای سرکوب زنان دارند هیچ بنیانی ندارد. نوع بشر آن‌گونه که تأثیر می‌پذیرد تکامل می‌یابد (۲).

دختران و پسران از هنگام تولد با انتظارات متفاوت روبرو می‌شوند و همگام با ایستایی عمومی سرمایه‌داری و در نتیجه زوال فرهنگی، این اوضاع رو به بهبود نیست. بازرسی سوئد اخیراً کاتالوگی از اسباب‌بازی‌های شرکت «تویز آر آس» (Toys R US) را محکوم کرد که زیادی کلیشه‌های جنسیتی در خود دارد (۳). بروید نزدیک‌ترین کاتالوگ اسباب‌بازی را نگاه کنید و می‌بینید صفحه‌ها هر روز بیشتر به صورتی و آبی تقسیم می‌شوند؛ دوچرخه‌ی صورتی‌رنگ بچگانه با سبده‌ی روی دسته و صندلی بچه، برای دختران و دوچرخه‌های مسابقه آبی‌رنگ که دو طرفش نقش شعله کشیده‌اند برای پسران؛ اسباب‌بازی برای دختران و لوگوی فنی برای پسران.

تحقیقات مغزی نشان می‌دهد وقتی تمام بارهایی که امروز بر دوش ما سنگینی می‌کند در سوسیالیسم حذف شوند، قابلیت عظیمی برای پیشرفت نوع بشر، مستقل از جنسیت هست. وقتی نگرانی اصلی انسان‌ها کسب نان روزانه نباشد، از انرژی می‌توان برای پیشرفت استعدادهایی استفاده کرد که تمام ما، مرد و زن، صاحب آن هستیم.

سازه‌ی اجتماعی؟

تا حدودی در مخالفت با این انواع استدلال‌های ارتجاعی (که سرکوب زنان پایه‌ی زیست‌شناسی دارد و بدین‌سان طبیعی است) بود که مکتب اندیشه‌ی دیگری در فمینیسم به نام «سوسیال کانستراکتیویسم» ظهور کرد. سوسیال کانستراکتیویست‌ها تا این‌جا درست می‌گویند که جنسیت، سازه‌ای اجتماعی است و زیست‌شناسی از قبل آن‌را تعریف نکرده. اما آن‌ها نه تنها منکر ایفای هر نقشی توسط زیست‌شناسی هستند که می‌گویند عوامل مادی هم هیچ نقشی ندارند. سوسیال کانستراکتیویست‌ها می‌گویند سرکوب زنان هیچ بنیان مادی ندارد.

کریستل استورموی، استاد کمکی در دانشگاه روسکیلده این اندیشه را اینگونه توضیح می‌دهد:

«شکاف بین جنسیت زیستی و اجتماعی/فرهنگی محو می‌شود. بدن از نظر منطقی یا یا زمانی پیش از تعیین آن، به عنوان شی‌ای واقعی موجود نیست... این بدن معناست که آنچه عموماً جنسیت زیستی خوانده می‌شود تا حدودی متشکل از انواع برهانی است و بدین‌سان به شکل یک تأثیر دیده می‌شود... در نتیجه جنسیت را نمی‌توان بر پایه... بنیانی از ماهیتی

مادی، مستقل و بیرون از این روایت، دانست». (استورموی، "Videnskabsteoretiske positioner i samfundsvideenskabelig, feministisk teori"، ۲۰۰۳ ترجمه از دانمارکی به انگلیسی از نویسنده مقاله است-م) (۴).

بسیاری از جوانان چپ‌گرا به این عقاید جذب شده‌اند چرا که مشخصاً استدلال زیستی را رد می‌کنند، از هنجارهای سرکوبگر مستقر انتقاد می‌کنند و به طور عمومی قدرتهای حاکم را به چالش می‌کشند. اما مارکسیست‌ها سوسیال کانستراکتیویسم را به عنوان نظریه‌ای توضیح می‌دهیم که نه می‌تواند سرکوب زنان را توضیح دهد و نه آنرا تغییر دهد.

ما باید از اول خود بپرسیم: بنیان این سازه اجتماعی چیست؟ پاسخ به این سوال اینگونه است: سازه‌های اجتماعی بر پایه‌ی یکدیگر متحول می‌شوند. بله اما با این حساب منشأ اولین سازه چه بود و چرا سازه‌ها اینگونه، و نه به شکلی دیگر، رشد یافتند؟ سوسیال کانستراکتیویست‌ها پاسخی به این سوال ندارند. سوسیال کانستراکتیویسم در واقع تئوری‌ای ایده‌آلیستی است. منظور از این کلمه نه معنای «آیده‌آلیسم» (آرمان‌گرایی) در زبان روزمره (یعنی ایده‌های زیبا) بلکه ایده‌آلیسم فلسفی است که در آن تاریخ به عنوان تاریخ ایده‌ها توضیح داده می‌شود و اعمال آدم‌ها از اندیشه‌ی انتزاعی و نه نیازهای مادی توضیح داده می‌شود. در ماتریالیسم فلسفی، ایده‌ها و اندیشه‌ها نیز مهم هستند اما نقشی مستقل، جدا از بنیان مادی‌شان، بازی نمی‌کنند.

در نتیجه راه‌حل‌ها نیز همینقدر مبهم است. اگر آنچه ضروری است، سازه‌های اجتماعی و هنجارها و زبان است و واقعیت مادی وجود ندارد، پس راه‌حل تلاش در وسعت دادن به گستره‌ی هنجار است تا نشان دهیم می‌شود شیوه‌های دیگری پیش گرفت. نتیجه بسیاری مقالات، مطالعات و امثالهم (اغلب خوب) است که هنجار سرکوبگر را نشان می‌دهند و انواع «تجربه‌های اجتماعی» را با انواع و اقسام اشکال خانواده و زیست، چنانکه مثلاً در دهه‌ی ۱۹۷۰ دیدیم، در کنار هم می‌گذارد. بسیاری از این تجربه‌ها، مثلاً راه‌های جمعی زندگی، نکات مثبت بسیار داشتند، مثلاً توزیع مشترک کار خانگی، نگهداری از کودکان و ... اما نمی‌توانستند مشکل سرکوب به طور کلی و سرکوب زنان به طور مشخص را حل کنند چرا که به دلیل ریشه‌ای مشکل، علت مادی سرکوب، دست نمی‌بردند. چنانکه انگلس قبلاً در «منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» توضیح داده: سازه‌های اجتماعی، افکار، هنجارها، درک‌ها پایه‌ای مادی دارند.

مارکسیسم و آگاهی

این که مارکسیسم، ماتریالیست است بیش و پیش از هر چیز به این معنی است که ما می‌پذیریم جهان بدون ما و مستقل از آگاهی ما نسبت به آن، موجود است. اثبات اینجاست که می‌توانیم تجربه کنیم. افکار و در نتیجه مفاهیم جنسیت، سازه‌ها و امثالهم نمی‌تواند وجود داشته باشد مگر با مغزی مادی که این یکی خود به بدن نیاز دارد و آن بدن به غذا و نوشیدنی نیاز دارد. افکارها و هنجارها در نهایت به پایه مادی بستگی دارند. مارکس این ارتباط را اینگونه توضیح می‌دهد:

«آن نتیجه‌گیری کلی را که من به آن رسیدم و از آن پس به اصل راهنمای مطالعاتم بدل شد می‌توان اینگونه خلاصه کرد.

انسان‌ها در تولید اجتماعی موجودیت خود وارد روابطی قطعی می‌شوند که مستقل از اراده‌ی آنها است، یعنی روابط تولید مربوط در هر دوره مشخص از رشد نیروهای مادی تولید آنها. کلیت این روابط تولید، ساختار اقتصادی جامعه را تشکیل می‌دهد، بنیان واقعی که روی

آن روینایی حقوقی و سیاسی ظاهر می‌شود و انواع مشخصی از آگاهی اجتماعی با آن انطباق دارند. شیوه تولید زندگی مادی روند کلی زندگی اجتماعی، سیاسی و فکری را تعیین می‌کند. این آگاهی انسان نیست که وجود او را معین می‌کند که وجود اجتماعی او است که آگاهی او را معین می‌کند. در مرحله‌ای مشخص از رشد، نیروهای مولده مادی جامعه به برخورد با روابط موجود تولید یا با روابط مالکیتی درون چارچوبی که تا بحال در آن عمل کرده‌اند می‌رسند (این روابط دومی تنها بیان همان روابط اولی در لفافه حقوقی است). این روابط از اشکال رشد نیروهای مولده به بندی به پای آنها بدل می‌شوند. سپس عصری از انقلاب اجتماعی آغاز می‌شود. تغییرات در بنیان اقتصادی دیر یا زود به تحول کل روینای عظیم منجر می‌شود.

در مطالعه چنین تحولاتی همیشه لازم است بین تحول مادی شرایط اقتصادی تولید که می‌توان با دقت علوم طبیعی آن را تامین کرد و اشکال قضایی، سیاسی، مذهبی، هنری یا فلسفی و خلاصه ایدئولوژیکی که انسان با آن از این برخورد آگاه می‌شود و در این نزاع شرکت می‌کند تفاوت قائل شد. همانطور که نمی‌توان فرد را بر اساس آنچه در مورد خودش فکر می‌کند داوری کند نمی‌توان چنین دوره تحولی را با آگاهی خودش مورد داوری قرار داد بلکه برعکس این آگاهی را باید با تناقضات زندگی مادی توضیح داد، از برخورد موجود بین نیروهای اجتماعی تولید و روابط تولید» (مارکس، ۱۸۵۸ مقدمه‌ی «درآمدی بر نقد اقتصاد سیاسی»، تاکید از نویسنده مقاله، ترجمه فارسی از ب.ک).

این عامل مادی است که افکار را تعیین می‌کند و با تغییر پایه‌ی اقتصادی، افکار هم تغییر می‌یابند. قطعه‌ی بالا به روشنی نشان می‌دهد که مارکسیسم به هیچ وجه دیدگاهی مکانیکی از رابطه بین ماده و ایده ندارد، برخلاف ادعای بسیاری و بر خلاف شیوه‌ی بعضی از باصلاح مارکسیست‌ها در طول زمان. مارکس و انگلس هرگز دیدگاهی مکانیکی در مورد رابطه بین اقتصاد و افکار نداشتند. برای روشن کردن مطلق این امر گفته‌ی زیر از انگلس را می‌آوریم:

«طبق مفهوم ماتریالیستی تاریخ عنصری که در نهایت در تاریخ تعیین‌کننده است تولید و بازتولید زندگی واقعی است. من و مارکس غیر از این حرفی نده‌ایم. پس اگر کسی این حرف را اینگونه بیچاند که عنصر اقتصادی تنها عنصر تعیین‌کننده است، گذاره را به عبارتی بی‌معنا، مبهم و غیرعقلانی بدل کرده. موقعیت اقتصادی بنیان است اما عناصر مختلف روینا (اشکال سیاسی مبارزه طبقاتی و نتایج آنها، خلاصه: شرایط مستقر شده توسط طبقه پیروز پس از نبردی موفق و ...، اشکال قضایی و حتی انعکاس تمامی این مبارزات واقعی در مغز شرکت‌کنندگان، نظریات سیاسی، قضایی، فلسفی، دیدگاه‌های مذهبی و رشد بیشتر آنها و تبدیل شدنشان به نظام‌های جزمی) هم تاثیر خود را بر مسیر مبارزات تاریخی می‌گذارند و در بسیاری موارد در تعیین شکل نقش اصلی را دارند. تعاملی بین تمامی این عناصر هست که در آن در میان مجموعه بی‌پایان حوادث (یعنی تعامل چیزها و رویدادهایی که ارتباط درونی‌شان اینقدر دور و اینقدر غیر قابل اثبات است که می‌توانیم ناموجود و غیر قابل توجه به حساب بیاوریم)، حرکت اقتصادی بالاخره خودش را به عنوان امر لازم تحکیم می‌کند. اگر اینگونه نبود کاربست این نظریه در هر دوره‌ی تاریخ ساده‌تر از پاسخ هر معادله ساده درجه اول می‌بود». (انگلس، ۱۸۹۰، نامه به جی. بلوخ).

آگاهی انسان در واقع عمیقاً محافظه‌کار است. در دوره‌های عادی تاریخ (یعنی اکثریت عظیم زمان) بسیار عقب‌تر از تکامل پایه‌ی مادی است. در سطح ظاهراً هیچ چیز دارد اتفاق نمی‌افتد، کارگران هرگز وارد مبارزه نمی‌شوند و تمام حملات رئیس و روسا را می‌پذیرند. اما نمی‌توان بر پایه‌ی این که ظاهر سطحی در هر لحظه چگونه است به نتیجه‌گیری در مورد

سطح آگاهی و مبارزه طبقاتی برسیم. همین نوع تفکر است که باعث شده بعضی فرقه‌گرایان طبقه کارگر را بورژواپی‌شده بنامند و کنار بگذارند. در محل کار می‌توان شاهد آرامش ظاهری بود. ظاهراً کارگران هر چه رئیس و روسا می‌گویند می‌پذیرند؛ جواب سلام همدیگر را هم می‌دهند، اخراج می‌شوند، باید سریع‌تر کار کنند، ۱۵ دقیقه زودتر بیایند تا لباس عوض کنند، نیم ساعت بیشتر بمانند و غیره. و هیچ اتفاقی هم نمی‌افتد. اما یک روز دیگر جان کارگران به لب می‌رسد؛ دیگر آماده نیستند این چیزها را بپذیرند و وارد اعتصاب می‌شوند. اغلب کسانی که ظاهراً عقب‌مانده‌ترین بودند خود را سخت‌تر از همه وارد مبارزه می‌کنند چرا که به قول انجیل: «آخری اولی خواهد بود».

آگاهی نه در خطی مستقیم که با افت و خیز تحول می‌یابد. آگاهی در طول مبارزه به موقعیت عینی می‌رسد و پیشروی می‌کند و به وضوح خطی مستقیم به سمت جلو نیست. شکست و عقب‌نشینی و چرخش به راست و چپ داریم. وظیفه مارکسیست‌ها است که در هر مرحله، چه پیروزی باشد چه شکست، هر چه می‌توانیم بکنیم تا آگاهی طبقه کارگر نسبت به قدرت خود را افزایش دهیم و کمکش کنیم به نتایج درست برسد.

رابطه‌ای دیالکتیکی بین شرایط مادی و آگاهی موجود است. مردم با پوست و خون خود هستند که تاریخ را می‌سازند و دنیا را عوض می‌کنند اما این کار درون چارچوبی انجام می‌شود که شرایط مادی فراهم کرده. با تغییر بنیان مادی، نهایتاً به تغییر در افکار و غیره می‌رسیم.

«آن مسلک ماتریالیستی که آدمیان را محصول اوضاع و احوال و تربیت میداند و معتقد است که برای تغییر آدمیان باید اوضاع و احوال و تربیت را تغییر داد فراموش میکند که اوضاع دقیقاً به دست آدمیان تغییر می‌یابد و این خود مریی است که نیاز به تربیت دارد. از دیدگاه چنین مسلکی، جامعه ناگزیر به دو بخش تقسیم میشود که یک بخش آن بالاتر از خود جامعه است (مثلاً نزد رابرت اوئن). (تقارن تغییر اوضاع و احوال و تغییر فعالیت بشری، یا تغییر خود، را فقط در وجه یراتیک انقلابی میتوان نگریست و به نحوی عقلانی درک کرد.» (مارکس، ۱۸۴۵ «تزهایی درباره فویرباخ، ترجمه فارسی از باقر پرهام).

اکثریت عظیم با تجربه یاد می‌گیرد. ما مارکسیست‌ها البته باید در ضمن مبارزه‌ای ایدئولوژیک علیه سرکوب زنان و هرگونه تعصبی علیه زنان به راه بیاندازیم. اما با این‌که ما مرتباً توضیح می‌دهیم که ما در جامعه‌ای طبقاتی زندگی می‌کنیم و باید مالکیت خصوصی را براندازیم تنها اقلیتی کوچک آگاهانه با خواندن کتاب یا شنیدن سخنرانی سیاسی متوجه این می‌شود. اکثریت عظیم تنها از طریق مبارزه به نتایج انقلابی می‌رسد. در مورد مساله زنان هم همین‌طور است.

مبارزه زنان بخشی از مبارزه طبقاتی است

تفاوت بین فمینیست‌ها و مارکسیست‌ها این است که فمینیست‌ها مسائل زنان را بالاتر یا هم‌ارز مساله طبقاتی قرار می‌دهند. آنان که چنین موضعی اتخاذ می‌کنند ستم بر زنان را در واقع هم‌ارز با ستم طبقاتی، ستم نژادی و ... می‌دانند (تازه آن‌هایی که موجودیت ستم طبقاتی را تأیید کنند که خیلی‌هایشان نمی‌کنند). اما مارکسیست‌ها توضیح می‌دهند که سرکوب طبقاتی، بنیادین است. این به این معنی نیست که زن سیاهپوست فقیر بودن سخت‌تر از کارگر مرد سفیدپوست بودن نیست. بدین معنی است که شکاف طبقاتی تناقض بنیادین تمامی انواع ستم‌کنشی حول ما است. چنانکه توضیح دادیم سرکوب زنان از جامعه طبقاتی آغاز شد. مساله زنان را نمی‌توان از مساله طبقاتی مجزا کرد همان‌طور که مساله طبقاتی را هم نمی‌توان از مساله زنان جدا کرد. برای پیروزی طبقه کارگر باید با همه شکاف‌ها بستیزیم. مبارزه زنان و مبارزه طبقاتی دو روی یک سکه‌اند.

در مورد ساده‌ترین حقوق قانونی مثل حق رای همگانی هر روز بیش‌تر روشن می‌شود که مسائل زنان مسائل طبقاتی‌اند. زنان بورژوا خواهان حقوق برابر برای دریافت آموزش و پرورش یکسان هستند، از مالکیت خود همپای مردان‌شان دفاع می‌کنند و خلاصه می‌خواهند مزایای آن‌ها را در اشتراک داشته باشند. از طرف دیگر زنان کارگر و زحمتکش اجازه دارند به همراه شوهران‌شان زحمت بکشند، زحمت کار خانه را با مرد به اشتراک بگذارند، حملات و فرسایش‌های سرمایه‌داری را همپای مردشان تجربه کنند. البته که ما برای تمامی خواسته‌های برابری حقوقی بین مردان و زنان می‌جنگیم اما در ضمن خط طبقاتی را حفظ می‌کنیم و توضیح می‌دهیم که هر گونه پیشرفت دموکراتیکی نمی‌تواند چیزی باشد مگر سکوی پرشی برای مبارزه علیه سرمایه‌داری.

از طرف دیگر روشن است که مبارزه زنان بخشی جدانشدنی از مبارزه طبقاتی است. سرمایه‌داران همه کار می‌کنند تا طبقه کارگر را مشتت سازند. اگر بتوانند گروهی را پیدا کنند که دستمزدهای پایین‌تر را می‌پذیرد این بر دستمزدهای کل طبقه کارگر فشار می‌گذارد. اگر بتوانند گروهی از کارگران را پیدا کنند که گروه دیگر را تحقیر می‌کند این شکاف‌ها مبارزه مشترک علیه سرمایه‌داران را متفرق می‌کند. تنها قدرت طبقه کارگر در وحدتش فرای جنسیت، نژاد، گرایش جنسی و ... است. بدین‌سان نفع کل طبقه کارگر، از جمله مردان در مبارزه با ستم‌کشی زنان است.

مسائل زنان نه فقط توسط چپ که به طور عوام‌فربانه توسط راست هم مطرح می‌شود. مثلاً حزب مردم دانمارک (Dansk Folkeparti) از مسائل زنان با سخن‌وری نژادپرستانه علیه مهاجرین در دانمارک استفاده کرده. آن‌ها در کلام مدعی مبارزه برای رهایی زنانند اما در واقعیت اعمال نژادپرستانه و سرکوبگرانه را یکی پس از دیگری پیش می‌کشند.

مثلاً مبارزه علیه ازدواج‌های اجباری در خانواده‌های مسلمان به عنوان استدلالی برای اعمال قانون ۲۴ سال استفاده شده که طبق آن دریافت اجازه اقامت برای همسر فرد در صورتی که یکی از دو نفر جوان‌تر از ۲۴ سال باشد ممکن نیست. از این گذشته، اجازه اقامت به همسر تنها در صورتی ممکن است که ارتباط کلی همسران به دانمارک بیش‌تر از ارتباط کلی‌شان به کشوری دیگر باشد و اگر همسری که در دانمارک زندگی می‌کند بتواند بیش از ۶۰ هزار کرون دانمارک (بیش از ۸۰۰۰ یورو) به عنوان تضمین ارائه کند و یک سال مزایای نقدی یا مزایای بیکاری نگرفته باشد و درآمد لازم برای تامین همسرش را داشته باشد. و البته این شرط هم هست که خانه مشترک بزرگتر از اندازه‌ای مشخص باشد. تمام این‌ها به عنوان استدلالی علیه ازدواج‌های اجباری استفاده شده است که خوب است در این‌جا یادآوری کنیم قانون نتوانسته جلوی‌شان را بگیرد چون خیلی راحت زنان را به کشور دیگری می‌فرستند تا به زور با هر کس که خانواده انتخاب کرده ازدواج کند.

در همین چارچوب، آزادی زنان مرتباً برای مشروع‌سازی اشغال امپریالیستی افغانستان استفاده شده است. اینگونه می‌توانیم ببینیم بورژوازی چطور از مسائل زنان برای ایجاد تفرقه درون طبقه کارگر و استفاده از انواع مفاهیم ارتجاعی استفاده می‌کند.

ادامه دارد...

یادداشت‌ها

(۱) رشد مغز موضوعی بیرون از حیطه‌ی این مقاله است. تحقیقات مغزی هم می‌تواند استفاده متری داشته باشد تا به دانش بیشتر در مورد رشد مغز برسد و توضیح دهد که مغز انسان یک بار برای همیشه در اول تولد داده نمی‌شود. از طرف دیگر می‌تواند مورد استفاده منفی قرار بگیرد تا به نتایج ارتجاعی برسد. یکی از نتایجی که آن الیزابت نادن، که مسلماً سوسیالیست نیست، به آن رسید این است که از آن‌جا که مغزهای پسران و دختران مورد

برخورد متفاوتی قرار می‌گیرد (و به گفته‌ی او تا حدودی متفاوت هم هستند) پس راه‌حل شاید این باشد که پسرها و دخترها را در درس‌های قرائت در مدرسه از هم جدا کرد. از آن‌جا که او درون چارچوب سرمایه‌داری باقی می‌ماند به جای تغییر بنیان مادی مشکل، خواهان درمان عوارض این پدیده می‌شود و در نتیجه در پایان به بازتحریم این تفاوت‌ها کمک می‌کند.

(۲) بسیاری مساله جنسیت را هم در همین مبحث مطرح می‌کنند. این‌جا نمی‌توانیم وارد جزئیات این مطلب شویم اما باید در جایی دیگر آن‌را بیشتر از نزدیک بررسی کنیم.

"Julekatalog til børn vækker vrede", www.dr.dk 02.12.09 (۳)

(۴) استورموی گفتمان را اینگونه تعریف می‌کند: «هیچ اجماعی در مورد یک تعریف واحد از مفهوم گفتمان موجود نیست. منظور از گفتمان به معنای وسیع آن افق پایان‌پذیری از معنا و عمل و زبان است در پرتوی آن فعالیتی که اهمیت و معنا ایجاد می‌کند. (, Stromhoj, "Videnskabsteoretiske positioner i samfundsvidenskabelig, feministisk teori", i "Videnskabsteori i samfundsvidenskaberne", 2003, ترجمه از دانمارکی به انگلیسی از نویسنده است-م).

منبع: در دفاع از مارکسیسم، وبسایت گرایش بین‌المللی مارکسیستی (Marxist.com)، ۱۲ مارس ۲۰۱۰

انتشار اول در «مبارزه طبقاتی»، <http://www.mobareze.org/>، اوت ۲۰۱۰